



پایه دوم، شماره ۳

علوی

گنجینه تابستان

این قصه:

ستاره ها



شب بود. آسمان مثل پتویی نیلی‌رنگ، روی شهر پهن شده بود. ماه با نوری نقره‌ای لبخند می‌زد و ستاره‌ها، چشمک‌زنان



قصه‌های شبانه را زمزمه می‌کردند. نسیمی آرام میان شاخه‌های درختان می‌چرخید و پرده‌ی اتاق کوچکی را آهسته تکان می‌داد.

پسرکی کوچک در تختش غرق خواب بود. ناگهان در خواب، باد شدیدی از دل آسمان برخاست. ابرها کنار رفتند و باد، آسمان را آن‌چنان تکان داد که چند ستاره از جایشان کنده شدند و آرام‌آرام به پایین افتادند... درست در دستان کوچک پسرک!

او با چشمان درخشانش به آن‌ها نگاه کرد. ستاره‌ها می‌درخشیدند، مثل قطره‌هایی از نور، مثل امیدهایی زنده. پسر لبخندی زد. یکی از ستاره‌ها را با شادی در دل، برداشت و آن را به سوی اتاق پدر برد. پدر که سخت کار کرده بود، حالا خواب بود. پسرک آهسته ستاره را در کنارش گذاشت. انگار می‌خواست بگوید: «بابا، این برای همه‌ی زحمتهایت!»



ستاره‌ی دوم را برداشت. بی‌صدا، به اتاق مادر رفت. مادر هم خواب بود. پسرک با مهر ستاره را روی بالش مادر گذاشت. مادر تکانی خورد، انگار گرمای نور را احساس کرده بود.

حالا فقط یک ستاره مانده بود. پسرک ایستاد و رو به آسمان کرد. چشم‌هایش پر از رویا بود. نفس عمیقی کشید و با همه‌ی دلش ستاره‌ی آخر را به سوی آسمان پرتاب کرد. ستاره دوباره میان خواهرانش جای گرفت و آسمان روشن‌تر شد.

درست در همان لحظه، صدای پرندگان از دور آمد، پرتو نور از پنجره گذشت و پسرک بیدار شد. همه‌چیز خواب بود. اما قلبش هنوز گرم بود، مثل شب پیش! مثل لمس نور یک ستاره!



فرزندم به سوالات زیر پاسخ بده.

۱. گزینه ی صحیح را انتخاب کن.

چه چیزی باعث شد ستاره ها از آسمان بیفتند؟

الف) نور ماه

ب) حرکت زمین

ج) باد شدید در خواب پسرک

د) طلوع خورشید

۲. جای خالی را با کلمه ی مناسب پر کن.

پسرک ستاره ی دوم را به داد.

۳. صحیح یا غلط بودن جمله ی زیر را مشخص کن.

پسرک ستاره ی آخر را برای خودش نگه داشت.

۴. چرا پسرک تصمیم گرفت ستاره ها را به پدر و مادرش بدهد؟

..... پاسخ:

۵. نام دیگری برای داستان انتخاب کن.

..... پاسخ: